

نگاهی نیمه فلسفی به گانه های وجودی انسان

من حرف ها می زدم و

می زدم

امروز...

نه...هرروز

به تو ماه

به تو ابر

به تمام جنگل

به کویر

که در آن زاده شدم

و در آن روی به پویایی خود گام زدم

به همه آدم ها

به همه این هستی

ناگهان

در میان همه ی این هستی

من خودم را تک و تنها دیدم

و در این تنهایی

به خودم شک کردم

تن من با خودم

می جنگید

و ندردین جنگ و گریز

یک نفر زخمی شد

که گریخت از تن من

و به خود گفتم من

ای خدایا چه خبر شد

من مگر چند نفرم

خود من کیست؟

من چه کسیست.؟

آن که زخمی شد و رفت

او چه کسیست..؟

دل بال گشود

رفت در توی کویر

گشتی زد

رفت تا جنگل سبز

رفت تا ابر بلند

رفت تا ماه

رفت بالا

و از این بالاتر

رفت آنجا که دگر اینجا نیست

چه کنم

آدمم

من پر از پیچ و خم ام

و در این صحنه ی پرپیچ و خم این هستی

ز خودم بی خبرم

عبدالحسین علوی(از کتاب ناکجاآباد)